

## ادامه بحث از توجیه معلم ثانی از کلام افلاطون

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

یک مسئله‌ای مدتی است که به ذهن ما رسیده، گفتیم که به رفقا بگوییم ببینیم چه تصمیمی می‌گیرند، قبلا بحثهای ما سه تا بود و بعد دیدیم که نمی‌توانیم، اصلا از عهده آن بر نمی‌آییم، و توانمان بعد از دو تا درس تمام می‌شد، خب گفتیم یکی حذف بشود، آمدیم چوب را بر سر فقه مظلوم زدیم، البته فقه همیشه مظلوم نبوده، فلسفه و حکمت و عرفان مظلوم بوده، به قول مرحوم آقای قمشه‌ای یک دفعه ایشان در مجلسی می‌فرمود زیر هر فرع فقهی دو تا کیسه برنج و یک پیت روغن با یک گوسفند خوابیده است!! ولی هر فرع فلسفی چوب و تکفیر و استغثات و امثال ذلک، لذا می‌توانیم بگوییم که فقه مظلوم نبوده است ما مظلومش کردیم، لذا با توجه به آن دستوری که ما داشتیم طبعاً خب قرار شد که اصول حذف شود و به جای آن فقه بگذاریم منتهی خب به مباحث اصولی که می‌رسیم یک قدری گسترده‌تر بحث کنیم که خب همین روش را ادامه دادیم و به این کیفیت در جایی که مسائل فقهی و بحث فقهی ناگزیر به طرح یک مسئله اصولی کشیده می‌شود که احتمال دارد که با انظار موافق نباشیم آن جا یک قدری مسئله را بیشتر صحبت می‌کنیم، این طور تا به حال بوده است که همان نقطه اساسی در همین بحث استطاعت برگشت به واجب مطلق و مشروط و اصلا به طور کلی این پنبه واجب مشروط زده شد و مسئله به صورت دیگری درآمد و از این قبیل خب هست، حالا هر وقت در هر جایی که مسئله مطرح شود خب آن جا بحث می‌کنیم. ولی الان احساس می‌کنم که با توجه به وضعیتی که ما داریم معمولا مباحث فقهی ما حالا یا به خاطر زیادی صحبت یا دیر آمدن معمولا تعطیل می‌شود.

تقریبا حدود یک ماهی است که این در ذهنم خلجان می‌کند که با این کیفیت این نقض غرض می‌شود، لذا گفتیم که به رفقا بگوییم که اگر ممکن است برای ایشان، ما جای فقه و فلسفه را عوض کنیم، هر دو هست ولی منتهی فقه بیاید اول، بعد آن دومی فلسفه، حالا احتمالا ممکن است همین قضیه برای فلسفه پیش بیاید، ولی در این جا ما دیگر مخالفتی نکرده باشیم، چون مرحوم آقا به من چند مرتبه تاکید کردند که مباحثه فقه را داشته باشم و من هم در این قضیه مانده‌ام که این اصرار ایشان برای چه بوده است؟ در همان سال آخر حیاتشان ایشان دو یا سه بار که بنده را دیدند - ما هر دو یا سه ماه یک مرتبه مشرف می‌شدیم - می‌فرمودند مباحثه فقهی را تا آخر عمرت ترک نکن، حالا نه این که حتما خارج

باشد، عروه، لمعه، ... و این الان دارد نقض غرض می‌شود حالا از این طرف می‌بینم که خب بالاخره مباحث فلسفی حرف بیشتر می‌کشد و بعد از یک بحث فقهی حالا نمی‌دانم این مسئله به چه نحوی انجام بشود اگر برای رفقا مسئله‌ای نباشد که ما این جایش را عوض کنیم خب در عین حال هر دو هست به نظر می‌رسد که اگر جا تغییر پیدا کند بخاطر کم حرف تر بودن بحث فقهی، بحث اول سر وقت تمام شود، ولی در این فلسفه ان قلت و قلت زیاد است و اشکال زیاد است. حال اگر رفقا بتوانند بحثهایشان را تنظیم کنند خب ما جایش را عوض کنیم تا حداقل به این یکی حرف آقا گوش کنیم.

تلمیذ: از همین جلسه؟

استاد: نه، حالا امروز فقط خواستم استفسار کنم، ببینم، کسی مسئله‌ای ندارد، اگر مسئله‌ای نیست از فردا این جابه‌جایی انجام شود.

انسان گاهی در کلمات بزرگان می‌بیند که خیلی شیکو می‌کنند، ناله می‌کنند، همین ملاصدرا در جای جای اسفار از مظلومیت علم و مظلومیت فهم و ادراک ...، الان نگاه می‌کنیم می‌بینیم واقعا عجیب است که زمانه هیچ تفاوتی نکرده است، البته یک کمکی تکانی خورده است، واقعا چطور بین فهم و بین ادراک و بین تقلید و رفع مسئولیت و تمسک به تخیلات و اوهام و شعارها چه قدر فاصله افتاده است؟ انسان احساس می‌کند هر چه مقدمات را می‌چیند، می‌چیند، می‌آید جلو، همین که می‌خواهد به یک نتیجه برسد، عین ماهی می‌لغزند و افراد خودشان را از التزام به نتایج مقدمات مبرا و منزه می‌کنند!! این ملاصدرا، چقدر احساس غربت می‌کردند، می‌گفتند ما غریب هستیم، غریب، الان هم همان است، هیچ تفاوتی ندارد، هیچ فرقی نمی‌کند، اینها همه برای همین است، برای این است که دیگر فهم انسان را باز کند و وقتی فهم باز شد دیگر انسان کولی نمی‌دهد، بله، گفت با بدنت کار ندارم چون هر چه قوی باشی دیگر از گاو قویتر نیستی، شیرت را می‌دوشند، و هر چه چابک باشی دیگر از اسب چابکتر نیستی، سوارت می‌شوند، آنها با عقل تو کار دارند و با فهم تو کار دارند، این کتابها آمده عقل را زیاد کند، فهم را زیاد کند، و هر چه در مقدمات این مسائل انسان عمق بیشتری پیدا کند، کولی دادن آن به افراد کمتر می‌شود، و عجیب این که انسان هر چه فهم او بیشتر می‌شود می‌بیند که مبانی شرع با مبانی فلسفی بیشتر خود را نزدیک می‌کند و این فاصله را کمتر می‌کند، هر چه عقل بیشتر شود و فهم بیشتر شود این احساس در انسان هست که این احکام شرعی و اعتقادات خودش را با مبانی فلسفی و مبانی عقلانی نزدیک می‌کند و آشتی بیشتر برقرار می‌شود، فاصله همین طور کمتر می‌شود، و بخاطر همین است که با این درسها و با این فلسفه مخالفت می‌شود.

## ادامه بحث از توجیه معلم ثانی از کلام افلاطون

بسم الله الرحمن الرحيم

در مسئله مثل افلاطون عرض شد که معلم ثانی، ایشان در توجیه کلام افلاطون در مثل نوریه قائل به وجود کلی عقلی و طبیعی شدند، در کلی عقلی که همه معتقد به این مسئله هستند که وجودشان وجود در اذهان است، ولی در کلی طبیعی ایشان می‌گویند منظور افلاطون از مثل نوریه همان کلی طبیعی است که وجود خارجی و وجود عینی دارد که آن عبارت است از همان حقیقت انسانیت که حقیقت انسانیت بدون خصوصیات عوارض طبعاً باید در کلی طبیعی تحقق پیدا کند، چون اگر بخواهد عوارض مشخصه بیاید از آن جنبه کلیت و سعی خارج می‌شود و به جزئی تبدیل می‌شود و جزئی هم دیگر کلی نخواهد بود، ماهیت کلیه نخواهد بود، خب این کلام معلم ثانی بود که در جلسه گذشته عرض شد، که مسئله عینی بودن این یک مسئله واقعی است و در کیفیت تحقق عینیات در عالم مثال بحث شد و گمان می‌کنم مسئله در آن جا هم روشن شد که تمام تفکرات ما و تخیلات ما و صور متصله به ما، صور مثالی ما، همه آنها یک وجود عینی دارند در عالم مثال! همان طوری که خود ما وجود عینی داریم در عالم مثال. و بر همین اساس است کسانی که اشراف بر مثال پیدا می‌کنند نه تنها اشراف بر شخص خارجی پیدا می‌کنند، بلکه بر تفکرات و تخیلات و توهمات و خطورات او هم اشراف پیدا می‌کنند، اگر اشراف پیدا نمی‌کردند نمی‌گفتند یک همچین فکری تو کردی، یک همچین خیالی تو کردی، یک همچین توهمی تو کردی، اگر اینها صورت خارجی مثالی نداشته باشند پس او از کجا فهمید؟ از کجا مطلع شد بر این که آن یک همچین تفکری داشته؟ و یک همچین توهمی داشته است؟ یا این که حتی دیده شده است که در بعضی از موارد که انسان فکر طرف را می‌خواند، از چشم او می‌فهمد که الان راجع به او چه نیتی کرده است! چه قصدی کرده است! این اطلاع بر ذهن طرف به واسطه ارتباط مثال است، به واسطه اتحاد مثال است با آن توهم خارجی، و این مسئله برگشت علم حصولی به علم حضوری است. البته در بحث تبدیل علم حصولی و علم حضوری ما یک بحثی را بعداً خواهیم کرد که بحث بسیار مفصلی خواهد بود و یک عالم دیگری بر عوالم معارف ما اضافه خواهد شد. ولی الان بر حسب اجمال عرض بنده این است که وقتی که انسان یک اطلاعی پیدا می‌کند بر مثال متصل شخص، بر این صور ذهنی شخص، به واسطه این ارتباط چه پدیده‌ای پیدا می‌شود؟ چه حادثه‌ای رخ می‌دهد؟ چه قضیه‌ای پیدا می‌شود؟ تا این که انسان به این اشراف دست می‌یابد؟ این اطلاع را حاصل می‌کند؟ چه قضیه‌ای در این جا رخ می‌دهد؟ که این جای بسیار تأمل است، در جایی

که ارتباطی بین من و بین این شیء خارجی نیست پس این اطلاع و آگاهی من دیگر در این جا چه صورتی پیدا می‌کند؟ وقتی که بین من و بین شخص ارتباطی وجود ندارد این دو متری من نشسته و من در این طرف نشسته‌ام، دیگر نسبت به فکر او چه ارتباطی برقرار می‌شود؟ بین خود من و بین خود او ربطی ندارد، تا چه برسد به این که من تخیل و توهم و تفکر او را اطلاع پیدا کنم، ولی ما می‌بینیم این هست و این مسئله وجود دارد.

و همین طور این مطلب مطلبی است که درباره اشتراک حالات افراد در مراتب مختلفه از بزرگان و از کتب اخلاق یا از کتب عرفان نظری نقل شده است که چه بسا دیده شده است که افراد در یک آن، یک مطلب را تلقی می‌کنند به طوری که هیچ کدام اطلاع از دیگری نداشته‌اند این مسئله در آن جا مطرح شده است، در بحث عرفان نظری و اتحاد و اشتراک در مسائل شهودی در آن جا است. به تجربه هم ما مسائلی از این قبیل را در میان بسیاری از افراد و دوستان خودمان دیده‌ایم. این مسئله برگشتش به این است به واسطه آن ارتباطی که نفس رانی و مُدرک با نفس مُدرک پیدا می‌کند این ارتباط باعث می‌شود که یک واقعیت خارجی تحقق عینی و وحدت عینی پیدا کند؛ یعنی آن تفکری که الان شخص دارد و تخیلی که دارد، آن تخیل و آن توهم که مثال متصل او است، یک صورت مثال منفصل دارد، که آن مثال منفصل در مثال است، این شخص با اطلاع بر این و ارتباط با این مثال متصل، با آن صورت عینی مثال منفصل ارتباط پیدا می‌کند، ارتباط با آن صورت به چه معنایی است؟ یعنی آیا او را می‌بیند؟ خب دیدن در این جا صحیح نیست، یعنی همین دیدنی که در این جا می‌بیند، این دیدن در اینجا و این ربطی که در اینجا حاصل می‌شود در یک آن مسائل مختلفی با هم تحقق پیدا می‌کند، در یک آن صورت حصولی برای او حاصل می‌شود و در همان آن به واسطه صورت حصولی، ربط حضوری برای او حاصل می‌شود و در همان آن به واسطه این ربط حصولی وحدت عینی خارجی حاصل می‌شود، این وحدت عینی خارجی را در نظر داشته باشید که خیلی جاها به درد می‌خورد. وحدت عینی خارجی یعنی اتحاد علمی و اتحاد ادراک، که از آن تعبیر به وحدت عقل و عاقل و معقول آورده می‌شود که این بحث بعدا می‌آید که ظاهرا به عهده فرفیوس بود و بعدا حکمای بعد از او در این مسئله به تحقیقات بهتری دست یافتند.

این وحدت عینی که مدرک پیدا می‌کند به واسطه وحدت است که در خود، این علم و شعور را می‌یابد و وجدان می‌کند و تا وحدت پیدا نشود با آن صورت عینی مثالی، این ادراک حاصل نمی‌شود. یک میلیون سال هم فکر کند تا وحدت پیدا نشود به جایی نمی‌رسد، شما الان نگاه به درخت می‌کنید،

درخت را می‌بینید، تا آن وحدت ادراکی بین شما و بین صورت شجریّت، حاصل نشود، که صورت مثالی است، شما اطلاع بر این که درخت الان وجود دارد پیدا نمی‌کنید. شما الان این دستگاه‌هایی که در اینجا هست می‌بینید، تا وحدت بین مدرک و بین آن صورت مثالی پیدا نشود شما اطلاع بر این که الان این دستگاه دارد تمام حرفها را همه را ضبط می‌کند و اگر دست از پا خطا کنی ثبت می‌شود و بعد دیگر تبعاتش را خدا می‌داند، تمام این مسائل همه باید به واسطه این اتحاد حاصل شود، تا شما اتحاد پیدا نکنید، رنگ شما یکدفعه نمی‌پرد و قرمز و سفید نمی‌شود، تا اتحاد پیدا نکنید شرمند نمی‌شوید و رنگتان قرمز نمی‌شود، تا اتحاد پیدا نکنید ... یعنی این همه مسائلی را که انسان مشاهده می‌کند و می‌شنود کی متأثر می‌شود؟ وقتی که این صورت را در خود بیابد تا مادامی که این صورت در خود او یافت نشود، یعنی اتحاد نشود، معنایش این است دیگر، وقتی یافت نشود از آن صورت عینی خارجی غریب و بیگانه است و غربت و بیگانگی و دوئیت بین دو شیء موجب سلب ارتباط است و موجب عدم ادراک و آگاهی است و برای رفع این مسئله، دوئیت باید برداشته شود وقتی دوئیت برداشته شد یک واحد می‌ماند و به واسطه آن یک واحد و آن وحدتی که هست انسان اطلاع پیدا می‌کند بر حقایق خارجیّه.

این مسئله بسیار دامنه داری است و به مباحث عرفان نظری برمی‌گردد که مسئله ولایت و خلافت الهی و آن ولایت امام علیه‌السلام هم در باب کلام از این قضیه می‌تواند نشأت پیدا کند و افرادی که ولایت امام را با ولایت الله دو تا می‌بینند و آن را جدا احساس می‌کنند و ولایت خدا را ولایت دیگر و آن را تفویضی تلقی می‌کنند اینها به طور کلی از معارف ولایی بیگانه هستند و آنها بعید هستند از این معارف! حقیقت مسئله ولایت به وحدت آن ولایت برمی‌گردد تا آن ولایت اتحاد نداشته باشد و وحدت نداشته باشد آن ولی نمی‌تواند کار انجام بدهد، تا ولایت ولی عین ولایت الله نباشد یک پشه را هم نمی‌تواند از خود دور کند، برای دور کردن یک پشه باید بین ولایت شخص و ولایت الله اتحاد برقرار باشد و الا پلک چشم را هم شما نمی‌توانید به هم بزنید، انگشت دستتان را نمی‌توانید حرکت بدهید، سرتان را هم نمی‌توانید برگردانید، در آن جایی که وقتی که انسان به حال سکون است آن قدرتها همه سلب می‌شود، سلب قدرت یعنی سلب ولایت، منتهی ما آن را به حساب چه می‌گذاریم؟ ما آن را به حساب قدرت می‌گذاریم، به حساب از کار افتادن اجزای بدن می‌گذاریم، در واقع آن ولایت در این جا منقطع شده است و آن ولایت مربوط به تمام ذرات موجودات عالم است که در بقاء خودشان و در تصرفات خودشان، نفس آنها متحد با نفس ولی است که والی ولایت الله می‌شود و این فرقی نمی‌کند،

کافر باشد همین است، مؤمن باشد همین است، فاسق باشد همین است، صالح باشد همین است، طالح باشد همین است، تمام افرادی که در عالم هستند، تا ولایتشان اتحاد عینی با ولایت ساریه و جاریه از پروردگار که مبدأ اعلیٰ به آن ولی حی حاضر نداشته باشد نمی‌توانند تصرفی داشته باشند، آن ابن ملجمی که شمشیر برمی‌دارد و بر فرق امیرالمؤمنین می‌زند شما در اشعار دارید:

علی را ضربتی کاری نمی‌شد \*\*\* گمانم ابن ملجم یا علی گفت

از این اشعاری که می‌گویند خب توجیحات هم دارد، به این کیفیت می‌شود، یا این که آن قاتل دارد با همان ولایت این کار را انجام می‌دهد، می‌گویند آقا چطور ممکن است که یکی ولی باشد و ولایت داشته باشد و بعد هم به قاتل اجازه بدهد که بزن بر سر من، و من را بکُش؟ این حرفها چیست؟ این چرت و پرتها چیست؟ این مسئله به این برمی‌گردد که تا اراده ولی نباشد آن نمی‌تواند مژه بر هم بگذارد، چه برسد به این که بخواهد که دست ببرد و شمشیر را از غلاف در بیاورد و بر سر بزند.

و همین طور در همه این مسائل این وحدت باید حاصل بشود و وحدت کاری به خوبی و بدی هم ندارد، که حالا فرض کنید که چون این وحدت حاصل شده است پس ابن ملجم مؤمن است! نه! ابن ملجم همان کافر و قسی و شقی هست و آن به جای خودش، صحبت در وحدت است و وحدت یعنی اتحاد در عالم وجود، اتحاد در عالم وجود یک مسئله است و قضیه حسن و قبح یک مسئله دیگر است، فرض کنید که تا این چاقو تیز نباشد نمی‌تواند یک شیء را به دو نیم کند، باید تیز باشد، تیز بودن چاقو و به دو نیم شدن یک شیء خارجی این یک امری است که شرایط خاص خود را می‌طلبد، حالا این کار بد است یا خوب است، این دخلی به نفس فعل خارجی ندارد، اگر این کار بد است ولی چاقو کُند است انجام نمی‌شود، اگر این کار خوب است و آن شیء خارجی خیلی سفت باشد باز هم این مسئله انجام نمی‌شود، بد و خوب بودن اصلاً در این جا راه ندارد.

این دیدگاه است که مسئله دیدگاه توحیدی را با مسائل حسن و قبح کلامی جدا می‌کند و هر کدام آن را در جای خود قرار می‌دهد لذا این باعث شده است که اشتباه در این جا پیدا شود و خلط پیدا شود و مباحث ارزشی و کلامی در قضایا و مبانی توحیدی سرایت پیدا کند و تبدیل به یک آتش شله قلم کاری بشود که یا از این طرف انکار شود یا از آن طرف انکار شود، یا این که طرف اصلاً گیج بزند و برود در جاهای دیگر (تیمارستان). بعضی از افراد که مسائل برایشان مشکل بود، خلاصه زده بود به بالاخانه‌شان و دیگر نیاز به دوا و درمان داشتند، از همین افراد آقا میرزا مهدی اصفهانی بود که زده بود به کله‌اش و داغ کرده بود، مرحوم نائینی ایشان را فرستادند در تهران که بیایند و آب و هوایی عوض

بکنند و معلوم می‌شد این حرفهایی که می‌زده هم همه بی‌ریشه و بی‌حساب نبوده، این مسائلی داشته که باید یک اصلی داشته باشد، یک مبدأ داشته باشد، بقیه این چرت و پرتها ... خب این مطالب هر کدام بایستی که جایگاه خودش را داشته باشد.

مرحوم معلم ثانی این مسئله را به جناب افلاطون نسبت دادند که منظور افلاطون از مثل افلاطونی همان کلی طبیعی است که وجودش وجود اذهان است و وجودش هم وجود واقعی است و وجود خارجی است. بنابراین اشکالی که مرحوم صدرالمتألهین می‌کند این است که ما عینی بودن حقایق کلیه طبیعی را در ذهن انکار نمی‌کنیم، همان طوری که الان بنده عرض کردم که نه تنها انکار نمی‌کنیم بلکه حتی صورت برزخی و مثالی آن را هم اثبات می‌کنیم و دلیلش هم همین است که هر چه که در ذهن خطور کند باید یک حقیقت مثالی داشته باشد و الا چگونه شما بر این اطلاع پیدا می‌کنید؟ در حالی که همه افرادی که دارای مراتب شهود هستند در این وادی مسائلی را مطرح می‌کنند آنهایی که از غیب خبر می‌دهند، چه ائمه و چه غیر ائمه، همه از این تفکرات و تخیلات دارند خبر می‌دهند، خود افراد عادی که نیت را می‌خوانند همه در این مسئله دارند غور می‌کنند و وارد می‌شوند.

این مسئله قابل انکار نیست ولی صحبت در این است که ایشان می‌فرمایند که مسئله افلاطون به یک واقعیت عینی خارج از ذهن برمی‌گردد، مسئله ذهن به حال خودش، در آن جا ما انکار نداریم، آن به جای خودش، این را چه کنیم که به یک واقعیت خارجی برمی‌گردد؟ و نحوه صحبت افلاطون اثبات یک واقعیت خارجی نوعیه است، که همه این صور جزئی، در تحت او قرار می‌گیرند، لذا روی این حساب بخاطر همین است که اشکال وارد شده است و الا نه بوعلی نسبت به این قضیه ایراد دارد و نه سایر افراد ایراد دارند، همه می‌دانند که بالاخره کلی طبیعی ظرف تحققش ذهن است، خب این که دیگر جای اشکال نیست، حالا یا یک کسی می‌گوید که این عینیت خارجی ندارد، ذهن کشک است و بیخود است، که غلط است، یا این که می‌گوید ذهن خودش یک مسئله خارجی است، مثل خود شخص که همان طور یک عین خارجی است، ذهن او هم برای خودش عینیت خارجی دارد که هو المطلوب، لذا از این نقطه نظر به این قضیه اشکال نمی‌شود کرد.

فان قيل: المشهور ان افلاطون اثبت الجواهر العقلیه فی الاعیان بحیث هی ماهیات کلیات للافراد الخارجیه اگر به این نحو گفته شود که اثبات جواهر عقلیه، يك ماهیات کلیه بر افراد خارجی است - این را معلم ثانی می‌گوید - شما چه می‌گویید؟ ایشان می‌گویند که نه، باید تأویل کرد کلام افلاطون را و توجیه کرد قلت: لعل مراده بالاعیان العقول؛ عقول یعنی اذهان فانها اعیان العالم الحسی

اعیان عالم حس است و العالم الحسی انما هو ظل لها عنده عالم هستی ظل است برای آن جنبه عالم عقلی. خب لذا این وجودش می شود وجود نفسی و وجود ذهنی. انتهی کلامه کلام ایشان یعنی حالا این کلام کلام مرحوم آخوند است و هذا التأویل مستبعد جداً اذ المنقول عن الافلاطون و الاقدمین و تشنیعات اللاحقین من الاتباع ارسطو علی مذهبهم يدل اینها دلالت می کند علی ان تلك الصور موجودة فی الخارج چطور این که خود شخص در خارج موجود است این صور موجود است که قائمه بذواتها ارتباط به نفس ندارد، خود این صورت قائم است به ذوات ذی صور، این صورت جسمی ما قائم به جسم است، آن صورتها قائم به خود ذوات خودشان هستند، لافی موضوع و محل نه این که در ذهن و جایی آن صورتها تحقق داشته باشند و قد نقل عنه از جناب افلاطون که ایشان فرمودند انه قال: انی رأیت عند التجرد افلاکاً نوریة من در عالم شهود و مشاهده افلاک نوریه دیدم. وعن هرمس انه کان یقول هرمس می فرماید که - ایشان هم از فلاسفه یونان بوده است - ان ذاتا روحانیة القت الی ... آن وقت شما نگاه کنید آقایان به این مطالب می فرمایند قی کرده های فلاسفه! آخر آدم باید این درد را کجا برد؟ کی ما باید ادب یاد بگیریم؟ کی باید واقعا ادب یاد بگیریم؟ ما که دعوی شاگردی امام صادق را می کنیم! امام صادق این مطالب را در زمان خودش اگر می شنید رو می کرد به اصحاب می گفت اینها قی کرده افلاطون است؟ این امام صادق ما است!؟

تلمیذ: هرمس شاگرد حضرت ادریس بوده.

استاد: بله، اصلاً ما به احادیث کار نداریم، البته در روایت راجع به افلاطون و هرمس داریم راجع به افلاطون روایت داریم هو رجلٌ موحدٌ الهی ما اصلاً کاری به آنها نداریم، ما می گوئیم آقا یک آدم کافر، یک آدم کافر آمده این حرفها را زده، آیا باید به این حرفها و این مطالب این تعبیر را آورد؟ بگو "آقا این مسائل اشتباه است جایی که ما امام صادق را داریم به اشتباهها و خطاهای آنها نباید متمسک شویم" خیلی خب آن وقت صحبت می کنیم آیا اشتباه است یا نیست؟ تعبیر به استفراغ چرا؟ یا اصلاً شما معانی کلمات را نمی دانید چیست یا ... یعنی امام صادق می آید این جور به شما ادب یاد می دهد؟ که از این مطالب بزرگان با این تعبیر یاد کنید؟ ما از امام صادق این را بعید می دانیم.

تلمیذ: در بعض کتب آمده که هرمس همان ادریس پیامبر است.

استاد: بله، البته بنده هم این را شنیده ام، ولی آن چه که به نظر می رسد قویتر باشد این است



که هرمس شاگرد حضرت ادريس بوده، على كل حال، يا خودش بوده يا شاگردش بوده. خب شاگرد نبی هم همین است.

ان ذاتا روحانية القت الى المعارف احساس کردم يك حقيقت روحانية، فارسلنا اليه روحا من امرنا، اين همان روح را دارد می گوید، يستلونك عن الروح قل الروح من امر ربى، يعنى نسبت به مسئله روح که هو ملكٌ اعلى من الملائكة المقربين، در آنجا راجع به تعريف روح داریم، ان ذاتا روحانية القت الى المعارف احساس کردم که معارف را به من القاء کرده فقلت من انت؟ قال أنا طباعك التام من همان حقيقت انسانیه تام تو هستم که همان حقيقت مثال نوری که آن نفس به واسطه ارتقاء و تجرد طولی به آن مثال نوری خودش که ربط بين خود او و بين پروردگار است می رسد ولو لم يكن لكلماتهم دلالة صريحة على ان لكل نوع موجودا مجردا شخصيا في العالم الابداع اگر کلمات اینها بر این مسئله دلالت نداشت که برای هر نوع يك فرد موجود و مجرد و مشخص در عالم شخصی نه این که فقط ذهنی لما شنعوا عليهم بما نقله الفارابی من انه يجب تشويق نمی کردند و کلام فارابی دیگر در این جا جایی نداشت که يجب من اقوالهم ان يكون في العقول خطوط و سطوح لازم می آید در اقوال اینهایی که در عقول خطوط باشد، خط باشد، سطح باشد و افلاك باشد اینها همه مربوط به چیست؟ مربوط به عالم خارج هستند، اگر مسئله فقط مسئله ذهنی بود خب اشكال نداشت، در ذهن هم خط هست، سطح هست، اشكال هست، همه اشكال در ذهن است دیگر، دیگر اشكالی در اینجا نیست، و افلاك افلاك باشد، افلاك خارجی است و ما افلاك نوری نداریم، ثم توجد حركات تلك الافلاك و الادوار بعد حركات این افلاك و ادوار پیدا شود وان يوجد هناك علوم اضافة بر این در آن جا علمی باشد خب علوم علمی است که در این جا هست دو تا که نداریم یکی این جا یکی آن بالا، یکی وسط، یکی مثل علم نجوم و علم اللحون و علم اصوات مؤتلفه و الحان - که از آن تعبیر به موسیقا می شود - وطب و هندسه و مقادیر مستقیمه و آخر معوجة و اشیاء باردة و اشیاء حاره و همه کیفیات و همه اعراض و جواهر، همه در آن جا هم مثل این جا باشد وبالجملة كيفية فاعلة و منفعة در آن جا يك کیفیت فاعله و منفعله باشد و همنیطور کلیات باشد و جزئیات باشد و مواد باشد و صور باشد همین طور فی شناعات اخر که بر این مسئله وارد می شود تمام اینها ناشی از این می شود که این قضیه ای که مربوط به مسئله متصل هست این يك واقعه خارجی است

اگر يك واقعه خارجى نبود شما در ذهن هر چه هم تصور كنيد ديگر مسئله خاصى نيست، شما در ذهن مى‌توانيد قرمزى را تصور كنيد، خط را تصور كنيد، اصلا فلك را در ذهنتان بياوريد، همين كه من مى‌گويم آمد ديگر، فرض كنيد كه سردى را بياوريد گرمى را بياوريد. مى‌گويد آى دستم سوخت، چرا نمى‌گويد دستم سرد شد؟ پس معلوم است سردى و گرمى در ذهن شما است، اينها همه در ذهن است يا اشكال اعراض همه در ذهن وجود دارد و اشكالى هم در اين صورت پيش نمى‌آيد اين كه الان بر اينها تشنيع شده اين است كه اگر سردى است، سردى كه ما حس مى‌كنيم ديگر آن بالا كه سردى نيست، معنا ندارد، سردى از حقايق عالم طبع است چه ارتباطى به عالم مثال دارد؟ گرمى مربوط به آتش و نار و دخان است كه مربوط به اشياء خارجى است اين گرمى بالا معنا ندارد، چون در عالم تجردات گرمى معنا ندارد، سردى معنا ندارد، قرمزى معنا ندارد.

به خاطر همين قضيه است كه گفتند پس منظور افلاطون ... افلاطون آدمى نبوده كه حرف مفت بزند، يك همچنين شخصيتى، به اين بزرگى، حكيم، ... پس منظور ايشان چه بوده؟ فارابى تاويل کرده كه منظورش بايد اين عالم ذهن باشد در حالتى كه ديگران مى‌گويند نه منظور عالم ذهن نبوده اگر عالم ذهن نبود كه خب ما هم اشكال نمى‌كرديم به اين افلاطون، خودش آمده گفته است كه آن بالا گرما است، يا افرادى مانند هرمس كه فرموده ائى رأيت ذاتا نورية القت الى المعارف يا مانند خود افلاطون كه ايشان مى‌فرمايد افلاك نوريه‌اى را ديدم كه آنها خارج از بصر است و خارج از احساس ظاهر است، خب معلوم است ذهن خودش را نمى‌گويد، اين ديگر در واقع توجه به ما لايرضى صاحبه مى‌تواند باشد، خب بعضى هستند كه اصلا كارشان توجه است، يعنى اصلا توجه نه بخاطر قصد قربت بلكه وقتى مى‌بينند كسى نقد کرده است از لجاج او مى‌آيد اين را توجه مى‌كند، حالا خودش هم آن را قبول ندارد، ولى اصلا اين يك نوع بيمارى است خب بابا اشكال وارد است، خب قبول كن ديگر، چرا توجه مى‌كنى؟ توجه عجيب! يعنى فرض كن طرف گفته آب مى‌گويد سيب زمينى!! آخر بابا آب با سيب زمينى چه ارتباطى دارد؟ نه اين شايد آب سيب زمينى بوده است!! شايد حالش خوش نبوده آب گفته ... يعنى يك همچنين مسائلى بخصوص در مسائل فقهى و اين مسئله خب خيلى ديده مى‌شود، خب اشتباه اشتباه است، نقد نقد است ديگر، يا انسان مى‌فهمد كه اين نقد است، ديگر لازم نيست كه همه درست بگويند و همه اشتباه نکنند، همه اشتباه مى‌کنند، حرف درست مى‌زنند، وحى كه به ما نيامده است صد درصد مطالب ما بايد مطالب صحيحى باشد.

تلمیذ: نسبت به توحید علمی ...

استاد: گاهی مزاح هم می فرمودند!!

خیلی کتاب عجیبی است خیلی واقعا هر دوی اینها، چه مرحوم کمپانی، چه مرحوم آقاسید احمد چقدر بزرگ بودند، واقعا آدم بیاید یک همچنین افرادی را، یک همچنین اشخاصی را، مثل مرحوم کمپانی و آقا سید احمد کربلایی که آقا شیخ آقابزرگ تهرانی در کتاب نقباء البشر دارد که افسوس ما نتوانستیم از این مرد بزرگ استفاده کنیم و حالاتی داشت که کسی از آن حالات اطلاع نداشت و آن وقت با تعبیرات بسیار رکیک از اینها انسان یاد کند که چی؟ یعنی که چه؟ یعنی ضعف خودمان را می خواهیم جبران کنیم؟ گریه دستش به گوشت نمی رسد می گفت بو می دهد!! ضعف خودمان را می خواهیم جبران کنیم؟ ادب خودمان را می خواهیم برسانیم؟ فرهنگ خودمان را می خواهیم صادر کنیم؟ این فرهنگ را می خواهیم به دنیا صادر کنیم؟ بیاید ای مردم دنیا ببینید که امام ما امام صادق ما چه ادبی داشته نسبت به افلاطون؟ چه ادبی داشته نسبت به فلاسفه ما؟ چه ادبی داشته نسبت به علامه طباطبایی؟ چه ادبی داشته نسبت به مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی؟ چه ادبی ... بیاید تماشا کنید!! واقعا اینها باید شرم کنند و آن بی اصالتی خودشان را به پای امام صادق نریزند و از امامهای ما خرج نکنند، بله و الا پسرش امام زمان خلاصه ساکت نمی نشیند و حساب همه را می دهد دستشان، همین طوری هر کسی بخواهد هر چیزی را بگوید و هر حرفی را بزند و خود را مجاز ببیند برای این که در هر جایی بخواهد دخالت کند.